

الف

(مجموعه‌ی ۱۷ داستان کوتاه)

خورخه لوئیس بورخس

م. طاهر نوکنده

داستان‌ها

۱۳	نامیرا
۳۵	مُرده
۴۵	حکمای الاهی
۵۹	داستان جنگجو و اسیر
۶۷	زندگینامه‌ی تادئو... اما تزونث
۷۳	خانهِ آستِ‌ریون
۸۳	مرگ دیگر
۸۷	مرثیه‌ی آلمانی
۹۹	

۱۰۹	تحقیق ابن رشد
۱۲۳	ظاهر
۱۳۷	کلام خداوند
۱۴۵	ابن خاقان البُخاری...
۱۵۹	دو شاه و دو هزار تو
۱۶۱	انتظار
۱۶۷	مردِ بر آستانه
۱۷۷	الف
۱۹۹	پی گفتار
۲۰۳	پی نوشت
	ضمیمه :
۲۰۹	ناخوانده
۲۱۷	پی نوشت ترجمه
۲۴۹	بورخس نامه‌ی فارسی

نامیرا

سلیمان گفت: چیز تازه‌ای بر زمین نیست.
همان گونه که افلاتون نیز چنین پنداشته بود،
که کلّ معرفت چیزی نبوده مگر یادآوری؛
سلیمان نیز حکم خود را داده، همه‌ی تازه‌ها چیزی
نیست مگر از یاد رفته‌ای.

فرانسیس بیکن: رساله‌ها، پنجاه و هشتم^۱

در لندن، در آغاز ماه ژوئن ۱۹۲۹، جوزف کارتافیلوس^۲ عتیقه فروش،
اهل از میر^۳، به شاهدخت لوسینگ^۴ کتاب شش جلدی ایلیاد پوپ^۵
(۱۷۲۰-۱۷۱۵) را در چهار جلد قطع کوچک تر، یک چهارم^۶، عرضه
کرد. شاهدخت آنها را خرید، در همان فرصت، چند کلمه‌ای هم با او رد

1. Francis Bacon.
2. Joseph Cartaphilus.
3. Esmirna.
4. Lucinge.
5. Alexander Pope.

۶. نگاه کنید (ن. ک.) به پی‌نوشت ترجمه.

لژیون‌ها پیروزی را قبضه کردند، اما از این رهگذر من تازه چشمم به چهره‌ی مارس^{۱۵} باز شد. چنین دریغی دلم را به درد آورد و ای بسا واداشت تا صحاری‌ی خوفناک و گسترده را برای کشف شهر نهانی‌ی نامیرایان در نوردم.

امتحان‌های من، اشاره کرده‌ام، در باغی از شهر تب آغاز شد. تمام آن شب را نخبوبیده بودم، چرا که چیزی در دلم به شور افتاده بود. اندکی پیش از سپیده دم از جا برخاستم؛ بردگاتم خفته بودند، ماه به همان رنگ ماسه‌ی بی‌تناهی بود. تک سواری خسته و خونین از جانب مشرق می‌آمد. در چند قدمی من از اسب به زیر افتاد. با صدای زار و نزار، به لاتین، از من نام رودی را پرسید که حصار شهر را خیس می‌کرد. به او پاسخ دادم که این مصر بود که باران‌ها سیرابش می‌کنند. غمگانه بانگ برداشت، رودخانه‌ای که من می‌جویم یکی دیگر است، رودی ست پنهان که آدمیان را از مرگ می‌پالاید. خون تیره از سینه‌اش غلغل می‌زد. به من گفت میهنش کوهستانی بود که در آن سوی گنگ قرار دارد و در آن کوهستان شهره بود که اگر کسی تا غرب راه بیپاید، جائی که انتهای جهان است، به رودخانه‌ای خواهد رسید که آب آن نامیرائی می‌بخشد. افزود که در ساحل آن سوی رود شهر نامیرایان برپا شده، غنی از باره‌ها، آمفی تئاترها و معبدها. پیش از طلوع فجر جان سپرد، اما من مصمم شدم این شهر و رودخانه‌ی آن را کشف کنم. تنی چند از موریتان‌های در بند، تحت شکنجه‌ی بازجویی، حکایت مرد مسافر را تصدیق کردند؛ تنی چند از ایشان دشت الیزه^{۱۶} را، در منتهالیه زمین، خاطر نشان کردند، جائی که زندگی‌ی آدمیان پایدار است؛ دیگران از قله‌هایی که در آن پاکتولو^{۱۷} زاده می‌شود، همان جائی

و بدل کرد. به ما می‌گوید، مردی بود آب رفته و گرد و خاکی، با چشم‌های خاکستری و ریش خاکستری، با قیافه‌ی به‌ویژه گیج و منگ. به سهولت و جهالت میان زبان‌های مختلف قیقاچ می‌زد؛ در عرض چند دقیقه از فرانسه زد به انگلیسی و از انگلیسی به معجونِ غربی از اسپانیایی‌ی سالونیک^۷ و پرتهالی‌ی ماکائو^۸. در اکتبر، شاهدخت از یک مسافر کشتی زئوس^۹ اطلاع حاصل کرد که کارتافیوس، هنگام بازگشت به از میر، در دریا مرده است؛ و او را در جزیره‌ی یوس^{۱۰} به خاک سپرده‌اند. این دستنوشته را در واپسین دفتر ایلباد یافت. اصل دستنوشته به انگلیسی تحریر شده و مملو است از افاضاتِ لاتینی. ترجمه‌ای که ما ارائه می‌کنیم کلمه به کلمه است.

۱

تا آنجا که یادم مانده امتحان‌های من در باغی از شهر تب هکاتم پیلوس^{۱۱} آغاز شد، به زمانی که دیوکلتز یانوس^{۱۲} امپراتور بود. من در جنگ‌های اخیر مصر (بدون افتخار) سپاهیگری کرده بودم، سردار لژیونی بودم که در برهنیسه^{۱۳}، در جبهه‌ی دریای سرخ، رخت افکنده بود: تب و افسون مردان بی‌شماري را تحلیل برده بود، همان‌گونه که آهن را زنگ می‌فرساید. موریتان‌ها^{۱۴} شکست خورده بودند، خاکی که قبلاً در اشغال شهرهای شورشی بود برای ابد به ایزدان پلوتونی فدیبه گشت؛ اسکندر یه‌ی مقهور بی‌هوده رحمت و رأفت سزار را تمنا کرده بود. طی‌ی کم‌تر از یک سال

7. Salónica. 8. Macao. 9. Zeus. 10. Ios.

11. Tebas de Hekatómpylos. 12. Diocleciano. 13. Berenice.

14. Mauritanos.

15. Marte. 16. Elísea. 17. Pactolo.